هو العلیم

حقیقت تعلیم اسماء و جایگاه وجودی ملائکه

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۶ - مجلس ششم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
و صلَّي اللهَ عَلَي سيّدنا و نبيّنا أبيالقاسم مُحَمّدٍ
و علي آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَي أعدائِهِم أجمَعينَ

مَعرِفَتی یا مَولای دَلیلی عَلَیکَ وَ حُبّی لَکَ شَفیعی إلَیکَ

عرض شد خدمت رفقا که معرفت، شرط اساسی نیاز است و نیاز و احتیاج بدون معرفت معنا ندارد و بدون معرفت، حرکت حرکتِ کورکورانه است و علی العمیاء است، مانند کسی که در شب تار بدون هیچ‌گونه شناخت از مسیر و هیچ‌گونه ادراک، همین‌طور حرکت می‌کند و راهی را در پیش می‌گیرد و نمی‌داند که در این حرکت به مقصد می‌رسد یا به مهالک؟ و مواجه با وحوش و خطرات [می‌شود یا نه؟] راه وصول به خدای متعال [هم] از این قاعده مستثناء نیست. انسان باید با یقین در آن راه قدم بردارد و باید اتکاء به یقینیّات داشته باشد. زیرا آنچه که راجع به سایر راهها و پیمودن مسیرها در امور اجتماعی و یا در مسائل علمی به او توجه می‌شود و گفته می‌شود، در سیر الی اللّه هزارها برابر است و خطرات الی ما شاء اللّه است. و آن دامهایی که شیطان برای سالکین الی اللّه می‌گستراند بسیار دقیق‌تر و ظریف‌تر از آن خطراتیست که برای غیر این افراد در طول سیر و در مسائل اجتماعیِ آنها پیدا می‌شود. و انسان نمی‌تواند تشخیص بدهد، یک فرد عادی نمی‌تواند تشخیص بدهد که این راه صحیح است یا نه؟ این شخص شخص متأهلی هست و اهل برای این مسأله هست یا نه؟

انسان نگاه می‌کند می‌بیند ظاهر بسیار آراسته‌ای دارد عبادت او از افراد متعبد کم نمی‌آورد تهجّد او بیش از حدّ متعارف است ابتهال و گریه و زاری او از حدّ متعارف بیشتر است. یک وقت من رفتم دیدن یک شخصی، صبح بود، نگاه کردم دیدم این چشمهایش قرمز است مشخص بود که دیشب مثلاً حالا این ابتهال داشته، گریه زیاد داشته و خلاصه بیدار بوده، نخوابیده بوده، شب یکی از شب اعیاد بود، شب عید غدیر بود ظاهراً، من روز عید رفته بودم برای دیدن این شخص، یکی از افرادی که در آنجا بود به من گفت: که دیشب ما صدای گریهٔ ایشان را دو ساعت به اذان صبح می‌شنیدیم و تا اذان صبح همین‌طور مناجات و گریه و اینها داشت و راجع به تهجد او و شب زنده‌داری او و نماز شب او و اموری که یک فرد ظاهر الصلاح و متعبد، آن امور را باید انجام بدهد حکایتها نقل می‌کردند و می‌کنند. در حالی که برای ما بعد روشن شد که خیلی مسائلِ پشت پرده وجود دارد که ما از آنها هیچ اطّلاع نداشتیم و هیچ خبر نداشتیم و گرفتاریهای نفس و انانیّتها و خود محوریها و مسائلی را که یک فرد در آن مسائل به نحوی گرفتار است که هیچ کس نمی‌تواند او را نجات بدهد، دامن‌گیر او شده

بود. خب حال چطور ممکن است یک فرد با وجود رؤیت و مشاهدهٔ این مسائل متئاتر نشود؟ چطور ممکن است؟ چطور ممکن است؟ خب ما با چشم خودمان دیدیم، ما با چشم خودمان دیدیم حالا اگر یک شخصی هم در همان نزدیکی‌ها شب بوده، خب آن حالات را مشاهده می‌کرده، آن وضعیت را می‌دیده.

یک وقت من با مرحوم آقا راجع به بعضی‌ها صحبت می‌کردم و اینکه خلاصه مسائل خیلی پیچیده است مسائل نفس و ظرافتهای نفس و آن حالات انانیّت‌هایی که در نفس وجود دارد و در موارد و ظروف خاص آنها بروز می‌کند و انسان از آنها اطّلاع ندارد و چه خطراتی را ممکن است به وجود بیاورد، چه فاجعه‌هایی را ممکن است انسان مرتکب بشود، داشتیم با ایشان صحبت می‌کردیم. بعد ایشان مطلبی فرمودند که ما متوجّه شدیم که نه! تازه شناخت ما نسبت به افراد کمی از بسیار است، گفتیم عجیب! پناه بر خدا. خب همین‌طور انسان سرش را پایین بیندازد و هر کسی حال غیر عادی داشت و مطلب غیر عادی از او بروز و ظهور کرد انسان به دنبال او بیفتد و حرکت بکند معلوم نیست عاقبت به کجا می‌رود.

این همه که بزرگان توصیه کردند باید دستت را در دست فردی بگذاری که پا از دائرهٔ ـ حدّاقلش‌ها، حدّاقلش ـ پا از دائرهٔ نفس بیرون گذاشته باشد، این همه تأکید کردند، خب یک چیزی دیدند که گفتند. پس معلوم است یک چیزی بوده، یک چیزی هست یک حسابی است. این همه آمدند گفتند هر جا نباید سر سپرد هر جا نباید تسلیم شد هر جا نباید انسان بر اساس حال و هوا برود و حرکت کند. یکی از همین افراد، که خب اهل این مسائل و دستور و فلان است. در یک مجلسی ما با ایشان یک صحبتی کردیم، من گفتم که شما فلان مطلب را داشتید، گفت نه! من نداشتم. گفتم بنده خودم شنیدم از شما، خب افراد دیگری هم بودند، این فرد وقتی مطلع شد که هیچ مفرّی ندارد اصلاً بر ما آشفت که آقا شما اصلاً به من نسبت می‌دهید. وقتی من دیدم مطلب اینطور است صحیح ندیدم که حالا ما نسبت به این مسأله کوتاه بیاییم، گفتم آقا گفتید چرا دارید انکار می‌کنید؟ به ما تهمت دارید می‌زنید؟ گفتید خراب از آب در آمده، دارید به بقیه تهمت می‌زنید؟ یک مرتبه! خب یعنی چه؟ خب نگویید، مگر مجبورید بگویید؟ گفتم مگر مجبور هستید بگویید؟ اینها کسانی هستند که می‌گویند از نفس بیرون آمدند و هوا ندارند و این حرفها! با سر به زیر انداختن و تسبیح به دست گرفتن و قدمها را آهسته برداشتن و به ذکر مشغول بودن و عبا بر سر کشیدن که کار تمام نمی‌شود، هر کدام از ما هم همین کار را الآن می‌کنیم عبا را می‌کشیم سرمان و تسبیح دست می‌گیریم و بسم اللَه، فقط سنّمان کم است، این کار تمام نمی‌شود قضیّه. خب بعضی‌ها به همین مقدار بسنده می‌کنند و دل خوش می‌کنند، خب حالا دیگر! حالا آن یک قسم است.

ولی انسان کیس و زیرک و مواظب، این اینطور نیست. آن به فکر آن حالتیست که پس از گذشت سالیان سال وقتی که برای او آن ندامت و آن پشیمانی پیش می‌آید از الآن مواظب است. حالا که باید ده سال دیگر

پشیمان بشود از الآن به دنبال مطلب هست. نمی‌گذارد کار به آنجا برسد، بعد بیاید به آقا بگوید آقا این که نشد، یا این مسأله به این کیفیت شد، این خطر اینطور به وجود آمد. بسیاری از افراد که اینها بدون توجه، در تحت تربیت فردی قرار گرفتند سر از جنون درآوردند. ناراحتیهای غیر متعارفی برای آنها بوجود آمده. خب این برای چیست؟ برای این است که آن شخص آن اطلاع کافی را بر خصوصیات و ضمیر و سرّ مخاطب ندارد و علی العمیاء یک دستوری را به او می‌دهد و یک برنامه‌ای را به او می‌دهد، بدون اینکه متوجه عواقب او باشد. و این قضیّه خیلی عجیب است. یعنی راجع به این قضیه انسان هر چه بگوید کم گفته است. چقدر در تاریخ تجربه راجع به این مسأله وجود دارد، چه حکایت‌ها راجع به این مطلب گفتند چقدر راجع به این نکته مسأله بیان شده، چقدر راجع به این صحبت شده؟ راجع به خصوصیات و مسائل نفس و نفسانیّات چقدر حرف زده شده.

لذا امام سجّاد علیه السّلام می‌فرماید: معرفتی یا مولای دلیلی علیک من اول شناخت نسبت به تو پیدا کردم، تو را شناختم و راه به سوی تو را یافتم و این شناخت من موجب شد که به سمت تو حرکت کنم. دلیل من شد به سوی تو، راهم را از چاه تشخیص دادم، بیراهه را از راه فهمیدم. بیراهه را از راه تشخیص دادم. مهالک را از غیر مهالک شناختم، حرکتم حرکت به سوی تو بود، نه حرکت در خود و در نفس خود، حرکت حرکت به سوی تو بود.

الآن هستند در خیلی از جاها، افرادی هستند کار کرده اهل مراقبه مطالبی هم به دست می‌آورند به مسائلی هم می‌رسند از نظر عادی هم کارهای غیر عادی انجام می‌دهند. ولی وقتی که انسان آنها را می‌بیند یا مطالب آنها را مطلّع می‌شود می‌بیند تمام اینها در حرکت نفس به این مسائل رسیدند. خود را نتوانستند کنار بگذارند. در خود حرکت کردند و به هر نکته‌ای که رسیدند باز در خود است. یک محک به آنها بزنی یک دفعه می‌بینی همه چیزشان به هم می‌ریزد زیر و رو می‌شوند و می‌خواهند دمار از روزگار انسان دربیاورند. این برای چیست؟ بخاطر اینکه آن چه را که بر آن اساس و بر آن محور حرکت کرده، نفس اوست. حالا شما می‌خواهید نفس او را از او بگیرید همه چیزش را گرفتید. این نورانیّت ندارد، این نورانیّت ندارد.

در زمان سابق که مرحوم آقای حداد تشریف آورده بودند ایران، بعضی‌ها با شاگردانشان آمده بودند در دور آقای حداد در منزل مرحوم آقا و به شاگردانشان هم توصیه می‌کردند پیش ایشان بروید استفاده کنید، خلاصه با ایشان باشید، ولی چهار چشمی هوای شاگردها را داشتند که خلاصه از حیطهٔ اینها قضیّه در نیاید، این را ما می‌دیدیم. می‌گفتند برو پیش آقای حداد، برو اینجا استفاده کن ولی بُرویی که ما پشت سرت باشیم، نه بُرویی که بُرو! برو نبود، برویی که ما می‌گوییم، تا جایی که ما اجازه می‌دهیم. این در نفس دارد اینها را می‌برد، در نفس دارد اینها را حرکت می‌دهد بر محور خود دارد حرکت می‌دهد. وقتی که ایشان آمدند اگر می‌گویی برو، خب بفرستشان دیگر، خب برو، برو دیگر چکارشان داری؟ خب ولشان کن دیگر. خب جای

بدی که نفرستادی که دنبالشان هستی که حالا چپ می‌روند راست می‌روند چکار می‌کنند. اگر واقعاً می‌گویی برو پیششان استفاده بکن پس دیگر چرا هوایش را داری؟ چرا یک جوری صحبت می‌کنی دو پهلو؟ چرا یک قسمی حرف می‌زنی که جایگاه خودت را حفظ کنی؟ نتیجه چه می‌شود؟ نتیجه این می‌شود که وقتی، آن مرد مردبزرگ است آن به این حرفها کاری ندارد اگر آمدند قبول می‌کند نیامدند صدهزار سال نیایند. خودشان ضرر کردند. ولی ضرر را کی می‌کند؟ ضرر را تو بدبخت می‌کنی که تا یک تقی به توقی می‌خورد و یک خورده اوضاع عوض می‌شود مسائلی در محیطهٔ حکومت و محیط ارادت و ارشاد تو که پیش می‌آید بلند می‌شوی دست به کارهایی می‌زنی که افراد عادی هم آن کارها را انجام نمی‌دهند این به خاطر چیست؟ به خاطر اینست که تو تا به حال بر محور نفست حرکت می‌کردی. تا الآن یک قضیه‌ای پیش می‌آید یک محکی پیش می‌آید یک دفعه آن نفسانیات بروز و ظهور می‌کند و طلوع می‌کند. خب حالا گیرم بر اینکه مکاشفه هم داری، گیرم بر اینکه از یک امر غیبی هم اطلاع داری، خب این که چیزی نیست، آدم خواب هم می‌بیند که چند روز بعد یک اتّفاقی می‌افتد این که هنر نیست. توی کتابها هم فضایلت را می‌نویسند، ایشان اینطور بود، در فلان‌جا این کار را کرد در فلان‌جا یک خبر غیبی داد در فلان‌جا یک امر غیرعادی از او سر زد، دعا کرد فلان مرض شفا پیدا کرد خوب شد ولی همهٔ اینها چیست؟ همهٔ اینها در محوریّت نفس است.

امّا ولیّ خدا اینطور نیست ولیّ خدا به این کیفیّت نیست. او می‌خواهد شاگردش را از نفس بیرون بیاورد، از مسائل نفسانی بیرون بیاورد، از انانیّت بیرون بیاورد، از مشکلاتی که بر سر راه او هست بیرون بیاورد، و مطابق با شاکلهٔ او با او حرکت می‌کند. مطابق باصلاح او با او راه می‌آید. او را لوس بار نمی‌آورد، نُنُر بار نمی‌آورد. هر چه بگوید و هر کاری بخواهد انجام نمی‌دهد. هر تقاضایی که بکند ترتیب اثر نمی‌دهد چون می‌خواهد تربیّتش کند. هدف خروج از منیّت و خودمحوری و انانیّت و بدور انداختن اعتبارات و تخیّلات و توهّمات و الحاق به وحدت و تجلّی صفات توحید در ذات اوست. گاهی به او می‌خندند گاهی به او عتاب می‌کند گاهی او را به خود نزدیک می‌کند گاهی او را از خود دور می‌کند اینها برای چیست؟ اینها برای اینست که شخص در حول و حوش نفس حرکت نکند و بالا نیاید. همراه با حرکت، خروج تدریجی از انانیّت و نفس او را همراه باشد تا اینکه برای او این حرکت مفید باشد. ولیّ خدا همیشه حلوا را به دهن نمی‌گذارد، اینطور نیست، ولیّ خدا همیشه آن چه را که ملایم با طبع است برای انسان انجام نمی‌دهد. و هر شخص از نقطهٔ نظر کمال و بقاء به مرتبهٔ تام‌تری برسد کیفیت ارتباط و تعامل او با افراد پخته‌تر و دقیق‌تر و ثابت‌تر خواهد شد محکم‌تر و متقن‌تر خواهد بود. این روش روش اولیاء الهی است.

معرفت باید برای انسان حاصل بشود تا اینکه انسان بتواند راه پیدا بکند. چرا مرحوم آقا توصیه می‌کردند که افراد کتابها را بخوانند؟ کتابهای ایشان را بخوانند؟ چرا؟ می‌آمدند روزی دهها نفر منزل ایشان، می‌گفتند که

آقا به ما دستور بدهید. ایشان می‌گفتند بروید کتابهای ما را بخوانید، آنها خیال می‌کردند این می‌خواهد از سرباز کند! می‌گفتند مگر شما از من دستور نمی‌خواهید؟ مگر نمی‌خواهید شما را به مقصود برسانم؟ مگر نمی‌خواهید مطلب برای شما روشن بشود؟ خب من این دستور را می‌دهم. خب حالا ایشان اینطور می‌گفتند، جای دیگر می‌رفتند در را باز می‌کردند آقا روزی اینقدر چیز بگو روزی آنقدر این را بگو روزی اینقدر فلان بگو. می‌گفتند این آقا ما را قبول کرد. مثل اردِه شیره همین‌طوری می‌آمدند و می‌رفتند بعد از ده سال و پانزده سال و بیست سال انگار نه انگار.

ولی آنکه می‌گوید بیا بخوان، اینها را بفهم. بذر این درخت تناور را می‌خواهد در قلب او بکارد. این بذر را باید در زمین کاشت، بیست سانت باید توی زمین را کاشت، نه اینکه همین‌طوری توی زمین انسان ول بدهد، خب یکی هم می‌آید یک لگد می‌گذارد، این که چیز نمی‌شود، باران می‌آید خرابش می‌کند. باید توی زمین باشد آب بخورد کم‌کم کم‌کم بیاید بالا تا بعد بشود یک درخت. مطالعهٔ کتابهای ایشان شرط اساسی برای دلالت بر مقصود است، شرطش همین است. بنده واقعاً الآن که کتابهای ایشان را می‌خوانم، می‌بینم ایشان این مطالب را برای الآنِ من نوشتند، منِ بعد از این سن، برای همین الآن من نوشتند، واقعاً اینطور است. یعنی الآن می‌بینم که این مطلب مال من است و من باید به آن عمل کنم، عمل کردم که هیچ، عمل نکردم باختم.

انسان جوهره‌اش جوهرهٔ علم است، چرا امام سجاد علیه السّلام معرفت را به عنوان شرط محقق برای حرکت در اینجا ذکر می‌کنند؟ بدون معرفت هیچ راهی وجود ندارد. هیچ سیری وجود ندارد. چون جوهرهٔ وجودی انسان علم است. بدون علم انسان حیوان است، حیوان، جماد است. فرق بین انسان و حیوان چیست؟ فرق در فهم است نه در جسم، در جسم حیوان خیلی از انسان جلوتر است. یک گاو سیصد کیلو وزن دارد انسان هشتاد کیلو وزن دارد، چهارصد کیلو وزنش است. یک فیل گاهی اوقات می‌گویند تا دوازده تن سیزده تن هم وزن دارد. اما انسان نه، انسان هفتاد کیلو، هشتاد کیلو، صد کیلو وزنش است، پنجاه کیلو. فرق بین انسان با سایر موجودات در جوهرهٔ او است که جوهرهٔ او علم و معرفت است. زیرا آن مادّهٔ وجودی انسان، ماده‌ایست که از نقطهٔ نظر تجرّد و جامعیّت اسماء الهی از همهٔ موجوداتِ دیگر دقیق‌تر و ظریف‌تر و مجرّدتر است، حتّی از ملائکهٔ مقرّب، و به هر مقدار که این جوهرهٔ وجودی تجرّدش بیشتر باشد، لازمهٔ ذاتی او که وجود علم حضوری او به خود و به آثار اوست هم بیشتر خواهد شد. و هر چه این جوهرهٔ وجودی بعیدتر باشد و تجرّد او کمتر باشد آن جنبهٔ علم نسبت به ذات و نسبت به صفات و آثار و اسماء هم کمتر خواهد بود. و چون انسان از خودِ ذات پروردگار نشأت گرفته است بدون واسطهٔ در مراتب وجود، پس بنابراین حیثیّت وجودی انسان همان حیثیّت وجودی پروردگار است. این می‌شود مقام خلافة اللّهی.

وَ إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ إِنِّی جاعِلٌ فِی اَلْأَرْضِ خَلِیفَةً ﴿البقرة، ۳۰﴾من می‌خواهم مثل خودم را درست

کنم، تا آن موقع درست نکرده بود. ملائکه بودند، دارای مراتب عالی بودند. آن موقعی که خدای متعال این مطلب را می‌فرمود همین جبرائیل هم حضور داشت و همین جبرائیلی که برای خاتم انبیاء هم حتی وحی می‌آورد حضور داشت. اینطور نبود که جبرائیل مراتب کمال را طی کند به پیغمبر که می‌رسد نوبت وحی او بشود، نه، اینطور نبوده. ملائکه از نقطهٔ نظر کمال در مرحلهٔ ثابتات قرار دارند. کمال برای ملائکه ثابت است. از نقطهٔ نظر عرضی بر مراتب آنها اضافه می‌شود امّا از نقطهٔ نظر طولی و سعهٔ مدرکات، از آن وقتی که ملائکه خلق شدند تا آن وقتی که وجود داشته باشند الی الابد هیچ تغییری به اندازهٔ سر سوزن هم نمی‌کنند.

شما این لیوان را بنگرید در دست من، این لیوان توسط کارخانه درست شده. الآن چه مدّت از آن می‌گذرد؟ فرض کنید یک سال از ساخت این لیوان گذشته، دو سال گذشته، چقدر به این لیوان اضافه شده؟ یک سر سوزن اضافه شده؟ نه. اگر ده سال دیگر هم بگذرد باز حجم این لیوان همین قدر است. بله ممکن است شما الآن در این لیوان آب بریزید، بعد در این لیوان شربت بریزید، بعد در این لیوان سرکه بریزید، مایعاتی که ریخته می‌شود ممکن است تفاوت داشته باشد ولی حجم لیوان و این ظرف تفاوت نمی‌کند. ملائکه هم همین‌طورند. از وقتی که خدای متعال اینها را خلق کرده تا الآن و تا بعد، الی ابد الاباد مرتبهٔ وجودی آنها و مدرکات اینها در همان محدودیت است و هر کدام از این ملائکه در یک مرتبهٔ از این محدودیت قرار دارند، در یک مرتبهٔ از این تقیّد قرار دارند. اینها در اسماء و صفات الهی سیر بی‌نهایت دارند. یعنی هر آن برای آنها مسأله‌ای منکشف می‌شود سوای مسألهٔ دیگر، این حرکت حرکت عرضی است. امّا مقدار فهم و تعقّل آنها نسبت به اسماء و صفات الهی، آن مقدارش اضافه نمی‌شود هیچ اضافه نمی‌شود.

یک بچه‌ای که پنج ساله است شما به او معادله را نمی‌توانید بگویید حل کن، ولی در همان محدودهٔ فکرش هی می‌توانید برای او مطالب جدیدی بیاورید، در همان محدوده. امروز برای او یک کتاب بخرید فردا برای او یک اسباب‌بازی بخرید پس‌فردا برایش یک چیز دیگر بخرید. در همان محدوده هی می‌توانید اطلاعات او را اضافه کنید. ولی از نقطهٔ نظر درک و فهم نمی‌توانید به درک او اضافه کنید، چون نمی‌کشد. این باید زمان بر او بگذرد تا بتواند یک مطالب دیگری را درک کند. برقی که الآن در این پریز هست نمی‌توانید به او بفهمانید کیفیت عمل این برق را در نفس و در جان و تأثیری را که می‌گذارد و این موجب می‌شود انسان از بین برود، می‌گویید چه؟ می‌گویید دست به این نزن، توی این لولو هست، آن برداشت از لولو باعث می‌شود چه؟ باعث می‌شود این از این برق اجتناب کند. حالا اگر هر چه بخواهید بگویید که آقا این وقتی که وارد بدن می‌شود با آن جریان منفی بدن وقتی که مثبت شد قلب را از کار می‌اندازد. این مگر می‌فهمد؟ هر چه بگویید نمی‌فهمد. امّا در آن میزان فهم خودش، به این مقدار لولو بودن را می‌فهمد. برق را تشخیص می‌دهد آتش را تشخیص می‌دهد، چیزهای خطرناک را، با این نحوه می‌توانید به او حالی کنید. وقتی که بزرگتر شد آنوقت آمد فهمید

جریان متناوب چیست؟ حرکتی که در این [سیم] برق انجام می‌شود چیست؟ این موجی که می‌رود می‌آید و چگونه تولید می‌شود از آن منبع خودش، حالا توربین است یا نیروگاه است یا سد است آب است هر چه هست، این را وقتی که متوجه شد آن موقع به فلسفهٔ این تأثیر می‌تواند پی ببرد. مسألهٔ علم انسان و علم ملائکه هم همین‌طور است.

ملائکه نه اینکه در یک رتبه ثابتند و مانند چوب هیچ تغییر و تحوّلی در اینها نیست، نخیر! اینطور نیست. ملائکه هر لحظهٔ آنها در نگرشی دیگر و در تغییری دیگر و در ابتهاجی دیگر و در سِیری دیگر و در نمایشی دیگر و در بروز و ظهورات دیگری از جلوات پروردگار است. هر لحظهٔ آنها یک حرکت جدیدیست، ولی محدوده فرق می‌کند. یعنی خدا اینها را آورده فرض کنید که در این مرتبه، گفته در این مرتبه بی‌نهایت شما می‌توانید ببینید. یکی را می‌برد روی پشت بام می‌گوید از روی پشت بام تا بی‌نهایت هر جا کار می‌کنی ببین. عینک بزن دوربین بزن تلسکوپ بزن ولی بالاتر را نه، یک سقفی قرار داده. یکی را می‌برند در طبقهٔ دهم می‌گویند اینجا را تا بی‌نهایت ببین می‌توانی ببینی. این هواپیماهائی را که درست می‌کنند هر کدام این هواپیماها یک قدرتی دارند، یکی تا یک کیلومتری بیشتر نمی‌تواند برود، بخواهد بالاتر برود سقوط می‌کند، قدرت ندارد بیشتر برود. یکی تا دو کیلومتری می‌رود یکی تا فرض بکنید که ده‌هزارپا، ده کیلومتر، سی‌هزارپا می‌رود بالا، یکی بالاتر، بعضی‌ها می‌آیند، طوری هستند که حرکت می‌کنند و می‌روند و از آن جو می‌گذرند و در بالای جو قرار می‌گیرند و می‌توانند بالاتر هم بروند. بسته به استعداد آنها، حالا این هواپیمایی که در یک کیلومتر دارد حرکت می‌کند می‌گویند می‌توانی بروی در این یک کیلومتر، برو تماشا کن، برو بیابانها را ببین، حدّی برایت نمی‌گذاریم. برو بیابانها را ببین برو دریاها را ببین برو صحراها را ببین، می‌گوید چقدر راه بروم؟ آنقدر که بنزین توی تو هست می‌توانی راه بروی، هر چقدر. در این مرتبه و در این مرحله بی‌نهایت.

به یکی می‌گویند نه! تو می‌توانی فرض بکنید که تا سی‌هزار پا بروی بالا، مسائلی که در آنجا هست، بالای ابرها، این هواپیمایی که در یک کیلومتر دارد می‌رود از ابرها خبر ندارد چون ابر بالاتر است دیگر، حالا بعضی‌ها در بعضی مواقع. ولی او نه! او می‌رود آن بالا ابرها را می‌بیند جریان بادها را می‌بیند که در آنجا هستند اطّلاعاتش اضافه می‌شود. این هواپیما هیچ‌وقت نمی‌تواند بفهمد ابر چیست چرا؟ چون ابر بالاتر از اوست، نمی‌تواند بفهمد. بله حرکت می‌کند، خود او و سرنشینان او، می‌بینند، دریا را می‌بینند زمین را می‌بینند. چون اینها همه زیر یک کیلومتر فرض کنید که قرار دارند حرکت می‌کنند. این پرنده‌ها، بعضی‌ها فرض بکنید که تا پانزده متر تا بیست متر این حشرات نمی‌توانند بروند بالا، بعضی‌ها بیشتر بعضی‌ها بیشتر بعضی‌ها از این پرنده‌ها مثل شاهین می‌گویند که حتی در ارتفاع چند کیلومتری هم اینها می‌توانند پرواز کنند. از آن بالا همه را بر می‌دارد تحت نظر خودش قرار می‌دهد، می‌چرخد، این صیدها را می‌بیند اینهایی که می‌خواهد صید کند جولان می‌دهد.

این پرنده‌ای که الآن دارد از یک کیلومتری پرواز می‌کند نمی‌تواند بفهمد که شاهین در بالای سر او دارد او را می‌بیند و ممکن است او را صید کند نمی‌فهمد، فهمش نمی‌رسد. چرا؟ چون قدرت ندارد سعهٔ او همین قدر است درک او همین قدر است. چون سعه‌اش اینقدر است درکش هم همین قدر است. بله! در همین مرتبه آن چه را که هست تا هر وقت بال می‌تواند بزند می‌تواند تماشا کند تا که بیاید بنشیند.

مدرکات انسان، اولیاء خدا فرقشان با غیر اولیاء خدا همین است. ما اصلاً نمی‌توانیم بفهمیم که اولیاء خدا به چه فکر می‌کنند؟ نمی‌توانیم. صد سال هم کنارشان بنشینیم نمی‌فهمیم! چرا؟ چون مرتبهٔ ما مرتبهٔ محدود است مقیّد است. با ما حرف می‌زنند با ما غذا می‌خورند با ما می‌خندند با ما می‌خوابند با ما سفر می‌روند با ما حرکت می‌کنند. ولی او الآن چه درک می‌کند و چه در مغزش دارد خطور می‌کند و دلش در کجاست؟ ما نمی‌فهمیم. مگر اینکه به آن تجرّد برسیم. پس ملائکه فرقشان با انسان در این است که ملائکه سعهٔ وجودی آنها مادون سعهٔ وجودی و تجرّد جوهری آدمیست.

لذا می‌فرماید: وَ إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً ﴿البقرة، ۳۰﴾ من می‌خواهم خلیفه درست کنم. مگر تا حالا که خدایا درست کردی چه بودند؟ معلوم است خلیفه نبودند. این همه خدا خدایی کرد و این همه مخلوقات بوجود آورد و این همه مسائل از او بروز و ظهور [پیدا] کرد تازه چند هزار سال پیش آمده خلیفه درست کرده. از خلقت حضرت آدم چند هزار سال می‌گذرد؟ بعضی‌ها حساب کردند گفتند: هفت‌هزار سال، یکی گفته شش‌هزار سال دیگر، در همین حدودهاست دیگر، هفت هشت هزار سال. خدا چند سال است؟ مگر اصلاً به سال می‌آید؟ حالا فرض کنید که ما می‌خواهیم به حساب بیاوریم که اصلاً غلط است عالم مجرّدات که در زمان نمی‌گنجد. چند میلیاردها سال پیش خدا شروع کرده به خلقت؟ به حساب نمی‌آید دیگر، تازه هفت هزار سال پیش خلیفه‌اش را درست کرده، غیر از این است؟ هفت هزار سال پیش. از امشب حساب کنید. بعد از این همه خلق، بعد از این همه صنع، بعد از این همه گذشت زمان از مادّه و مخلوقات مادّه، خدا یک مرتبه هفت هزار سال پیش گفت: بسیار خب حالا می‌خواهم یک خلقی بکنم که به ملائکه نشان بدهم. شما خیال نکنید گل سرسبد عالم هستید، نه! تا به حالا من هنرم را نشان ندادم. باید بفهمیم رفقا ما کِه هستیم؟ آنوقت ما این سرمایهٔ وجودی، این استعدادی را که با آن استعداد خدا می‌آید بر سر جبرائیل می‌زند، بر سر جبرائیلی که تمام علم اولین و آخرین به واسطهٔ جبرائیل است. یعنی هر کسی بنشیند فکر کند یک مسأله حل بکند جبرائیل حل کرده برایش. ما حل نکردیم، او حل کرده. هر کس بنشیند یک استنباط حکم بکند آنهم صحیح، نه قلابی، آن قلابی کس‌های دیگر حل می‌کنند، به جای جبرائیل، یوخائیل می‌آید برایشان استنباط می‌کند، کسهای دیگر، نه! استنباط حکم فقهی صحیح و مطابق با واقع، اگر بکنند کی آمده کمک ایشان کرده؟ جبرائیل بوده. آن پزشکی که می‌آید و نسخهٔ صحیح می‌دهد، نه اینکه بکشد مریضهایش را، نه! درست نسخه

می‌دهد و او را شفا می‌دهد آن را کی کرده؟ نیاید منت سر مریض بگذارد، نه جانم! جبرائیل بوده. آن مهندسی که می‌آید نقشه می‌کشد و یک بنای عالی می‌سازد، نیاید منت بگذارد و پُز بدهد اگر جبرائیل این کیفیت خط و خطوط و اینها را توی سرش نمی‌انداخت آن همین‌طوری سر جایش مانده بود، بیست و چهار ساعت هم نمی‌توانست سرش را بلند کند. تمام علومی که برای بشر می‌آید از دریچهٔ نفس جبرائیل دارد می‌آید آن ملک ملک علم است.

حالا یک همچین کسی، این کسی که برای انبیاء وحی آورده. یعنی وحی انبیاء به واسطهٔ جبرائیل است. برای حضرت موسی آورده برای حضرت ابراهیم آورده برای حضرت عیسی آورده برای حضرت نوح آورده برای پیغمبر ما آورده، عجیب است! واقعاً عجیب است. این جبرائیل خدا به او می‌گوید: با این مقامی که من به تو دادم و با این قدرت علمی که به تو دادم که می‌توانی بالهای علمی خود را وقتی که می‌گسترانی تمام عالم وجود مرا زیر پَرِ علمی خودت بگیری، این جبرائیل تازه خدا می‌گوید می‌خواهم خلیفی اللّه درست کنم! کی؟ هفت هزار سال پیش. هفت هزار سال پیش خدا به جبرائیل گفته، به میکائیل به عزرائیل به اسرافیل ملک رزق ملک حیات می‌گوید به خودتان نبالید تازه بیایید هنرنمایی مرا ببینید. **إنی جاعلٌ فی الارض خلیفه** می‌خواهم خلیفهٔ خودم را در روی زمین قرار بدهم. ملائکه نمی‌فهمند قضیّه را که قضیّه‌اش مفصل است ظاهراً هم برای رفقا عرض کردیم این جریان را.

پس بنابراین بین ملائکه و بین انسان تفاوت، تفاوت علمی است. یعنی جوهرهٔ انسان یک جوهریست البته اگر به کارش بیندازد، نه اینکه بلند شود برود با علوم بی‌خود که باعث اتلاف وقت است وقتش را صرف کند آنوقت آن دنیا که می‌رسد دو دستی می‌زند توی سرش. که اینی که خدا فخر و افتخار کرد بواسطهٔ خلقت او بر سایر ملائکه و موجودات، عمر خودش را به چه گذراند و خسر الدّنیا و الاخرة تشریف آورد این طرف. نه! بگیرد. از این استفاده کند، بعد می‌رسد به کجا؟ به همان جایی که خدا افتخار کرده. در می‌آید می‌گوید که چیست حرف از جبرائیل و مقام و بالا و پایین این حرفها می‌زنید؟ حرفهایی که ما می‌زنیم اصلاً جبرائیل در آنجا راه ندارد. عجب! عجب! یعنی این به همان جا رسیده که خدا هفت هزار سال پیش چه؟ آمد فخر کرد. این به کار انداخت رسید آنجا. بقیّه نه! شروع کردند خندیدن و مسخره کردن و نشستن و برخاستن و به کارهای دیگر مشغول شدن و زندگی را گذراندن بعد هم تشریف آوردند دو تا بیل هم خاک رویشان ریختند تمام شد. هان! نه، این آمد زرنگ بود رند بود کیّس بود **المومن کیّس** گفت: حالا که خدا به وجود من بر ملائکه فخر می‌کند من بیایم این وجود را بکار بیندازم، به کار بیندازم. منفعتش را ببرم. چرا بی‌خود بگذرانم؟

لذا خدا فرمود: **وَ عَلَّم ادَمَ الاسماء** این موجودی که موجب مباهات و فخر عالم امکان و فخر موجودات بود این خصوصیتش چه بود؟ این بود که علم اسماء در ذات او به ودیعه گذاشته شده بود. خدا به انسان علم

اسماء خودش را داد اسم چیست؟ اسم عبارت است از آن مرتبهٔ ظهور و بروز علمی ذات. چون خود ذات فی حدّ نفسه آن خود ذات که بروز علمی ندارد، خودذات من حیث هو هو، فقط خود اوست. بروز علمی ذات که منشعب از خود ذات است و متشعب از خود ذات است آن بروز علمی می‌شود چه؟ می‌شود اسم، آن بروز قدرت می‌شود اسم، آن حیات می‌شود اسم، اسم یعنی نمود ذات در عالم خارج، نمود ذات و نمودار و بروز او به صور مختلف این می‌شود اسم ذات. ذات پروردگار جوهرهٔ او جوهرهٔ وجود است، و خود این وجود من حیث هُوَ هُو علمٌ بذاته و علم به ذات او عبارت است علم به اسماء و صفات او. یعنی ظهور و بروز او در خارج.

خدای متعال می‌گوید من آمدم یک خلیفه‌ای درست کردم که همان اسمی که از من متراوش است از او تراوش می‌کند. همان قدرتی که از ذات من تراوش می‌کند بلاواسطه از او تراوش می‌کند. من یک همچنین کسی هستم من یکی همچنین ذاتی را آمدم درست کردم **و عَلَّمَ ادم الاسماء** خدا آمد اسماء را به آدم تعلیم کرد. نه اینکه بنشیند در گوشش بگوید که این این این. اسماء چیست؟ اسماء مقام واحدیت احدیت الذات است. این را می‌گویند اسماء. بعضی‌ها در کتابها من دیدم، مقام هو هویت را با مقام احدیت فرق گذاشتند، مقام احدیت را همان مقام به شرط لای هو قرار دارند، ولی این فرق به نظر صحیح نمی‌سد. احدیت همان منتزع هو هویت است و مساویست به حمل شایع، نفس اوست. هو هویت یعنی به شرط لا، هو هویت، نه اینکه لحاظ عدم قید، قیدٌ له، این لحاظ، لحاظ ذاتیست نه لحاظ اعتباری عقلی. هو اقتضای احدیّت می‌کند، شما احدیت را نمی‌توانید از هو بگیرید ولی هو اقتضای واحدیت نمی‌کند، مگر در رتبهٔ بعد، مگر وقتی که مقید بشود. مقام هو همان مقام احدٌ است و مقام احدٌ نفس مقام هوست. وقتی که آن هو می‌خواهد ظهور پیدا کند و قوام و قدرت و علم خود را اعمال کند می‌شود مقام واحدیّت. این مقام واحدیتت مقام انسان است. تعبیر آورده می‌شود به نفس **پیغمبر أوَّلُ ما خَلَقْ، أوَّلُ ما خَلَقَ نُوری** یا جابر یا عقل اول یا صادر اول و به تعابیر مختلفی که در این زمینه نسبت به این قضیه آورده می‌شود. خدای متعال آمد تعلیم کرد، تعلیم کرد یعنی چه؟ یعنی همین که آن ذات و جوهرهٔ انسان را از ذات خود متراوش کرد، این علوم در مقام واحدیت در ذات انسان قرار دارد، این مقام مقام تعلیم است، نه اینکه چیزی یادش داده.

وَ عَلَّمَ آدَمَ اَلْأَسْماءَ کُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی اَلْمَلائِکَةِ فَقالَ أَنْبِئُونِی بِأَسْماءِ هؤُلاءِ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ ﴿البقرة، ۳۱﴾ وقتی که اسماء را خدا تعلیم انسان داد و همه را تمام کرد آنوقت به ملائکه گفت حالا شما بگویید ببینیم می‌دانید اینها را یا نه؟ یعنی چه می‌دانید یا نه؟ مگر این جبرائیل همینی نبود که برای پیغمبر ما وحی آورد؟ خدا به این جبرائیلِ در این مقام می‌گوید: می‌دانی این آدم چه می‌داند؟ نه! نمی‌داند. پس معلوم می‌شود آن مقام بالاتر از این مقام وحی است بالاتر از این مقام علوم جزئیه است. آن مقام بالاتر است از مقام اراده در جزئیات و در قوالب و تعیّنات. آن یک مقامیست که ملائکه نمی‌توانند به آن مقام دسترسی پیدا بکنند. انبئونی خبر بده

ببینم من چه گفتم به آدم؟ من چه چیز یادش دادم؟ من چه در درونش گذاشتم؟ بگویید دیگر. مرحوم آقا می‌فرمودند: وقتی که ما نجف رفتیم، همان شب اول رفتیم درس آقای خوئی، خدا رحمت کند آقای خوئی را، درس تفسیر داشتند بعد هم تعطیل شد. می‌گفتند: درس تفسیر داشتند، این آیه را تفسیر می‌کردند **و علّم ادم الاسماء کلّها** خدا این اسماء را به حضرت آدم تعلیم داد و بعد گفت **انبئونی بِاسماء هولاء** ایشان می‌فرمودند: منظور از اسماء همین اسماء جزئیه است سیب و گلابی و هلو و کدو و هندوانه و چغندر و هویج و مثلاً فرض کنید که اینهاست، تعجّب نکنید رفقا مسأله به این حرفها نیست. الآن آثار تعجب و اینها در شما پیدا شد، که یک نفر مرجع تقلید و اینها بیاید بگوید منظور از اسماء خیار و گوجه‌فرنگی است یا کدو حلوایی و فرض کنید که بادمجان است. اینها را ما یاد آدم دادیم و بعد به ملائکه گفتیم اگر راست می‌گویید بیایید بگویید ببینیم کدو به چه می‌گویند؟ بادمجان به چه می‌گویند؟ خوب معلومست کدو به یک چیز اینقدری می‌گویند، بادمجان هم که معلوم است، چغندر هم که خب. اینها را خدا به جبرائیل گفت بیا بگو؟

مرحوم آقا می‌گفتند ما گفتیم آقا این اینکه اسماء نشد. گفتند نه! آیات ظهور در همین دارد دلالت آیات دلالت می‌کند اسماء همین است. اسماء یعنی همین اسامی زید و عمر و بکر و خیار و گوجه‌فرنگی و از این حرفها مثلاً. گفتند: آخه این آن مقامیست که انسان بخواهد بر ملائکه تفضیل پیدا بکند؟ فهمیدن اسم کدو و بادمجان این شرافت دارد برای چیز که بیاید خدا فخر بفروشد؟ افتخار بفروشد؟ ای جبرائیل تو بادمجان نمی‌دانی به چه می‌گویند. می‌گوید نه آقا خوب هم می‌دانم به چه می‌گویند، می‌خواهی برایت بیاورم؟ تو خربزه و هندوانه نمی‌دانی به چه می‌گویند. نه بابا! اینقدر ریخته بیا به تو نشان بدهم، این مزرعه پر از هندوانه است. چی چی نمی‌دانم؟ میدانم. خلاصه می‌گفتند بحث بین ما و ایشان در گرفت و ایشان نتوانستند و محکوم شدند. می‌گفتند که ما رفتیم منزل، فردا صبح آمدن منزل ما، به اتفاق دو سه نفر دیگر، گفته بودند این آقا کیست؟ نبوده؟ گفتند که بله یک شخصی آمده. آمدند و گفتند آقای آقا سید محمد حسین این حرفها را شما از کجا آمدید دیشب نقل کردید؟ ببینید، از کجا آمدی دیشب این حرفها را زدی؟ ایشان فرمودند: حرف حق است یا حق نیست حالا از هر جا گفتم؟ ایشان فرمودند ما حالا با آن کار نداریم. ایشان فرمودند این حرف علامهٔ طباطبایست. آنجا دیگر ایشان فهمیدند خلاصه این قصّه به کجا می‌رسد و به کجا قضیّه چیز می‌شود. ببینید قضیّه کجاست که یکی مثل علامهٔ طباطبایی می‌آید و می‌گوید منظور از اسماء این است. یکی هم می‌آید می‌گوید منظور چیست؟ چغندر و خیار است. ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟

خب دیگر ساعت ده گذشته و رفقا هم ما را معذور می‌دارند، همین‌طور است دیگر جناب آقای....؟ اجازه می‌فرمایید ما دیگر بحث را امشب....؟ ان شاء اللّه امیدواریم که خداوند توفیق بدهد و بتوانیم در شبهای بعد این مطلب را ادامه بدهیم. خداوند متعال ما را در این شبهای مبارک بی‌نصیب نگذارد و از مواهب علمی

خودش و آن رزق معنوی که واقعاً همان رزق علمی و فهم و ادراک و شناخت ولایت و توحید است ما را محروم نفرماید، که به قول مرحوم آقا می‌فرمودند: هر چه کمتر از این بخواهی باختی! به کمتر از توحید اگر، چون خدا می‌دهد، نه واقعاً اگر بخواهیم خدا می‌دهد برای او کاری ندارد. از این آبی که ما الآن داریم می‌خوریم برای او راحتتر است.

یک وقت ما سر سفره هی دعا می‌کردیم از این دعاها، یکی گفت آقا این دعاها ـ مرحوم آقا هم بودند ـ گفت آقا این دعاهایی که می‌کنید یک دعاهایی بکنید که متسجاب باشد. ایشان فرمودند مگر شما می‌خواهی مستجاب کنی؟ خدا مستجاب می‌کند، برای خدا که کاری ندارد. از یک سر سوزن هم برای خدا راحت‌تر است پس حالا که اینطور است چرا ما بخل کنیم؟ خدا ان شاء اللّه سایهٔ امام زمان علیه السّلام بر سر همهٔ ما مستدام بدارد و ما را نسبت به مقام ولایت آن حضرت عارف بنماید. ما را از منتظرین ظهور آن حضرت قرار بدهد. در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعتش ما را محروم نفرماید.

اللّهم صل علی محمد و آل محمد